

سه شعر از پری رخ رضا

پسر جوانم بال‌های پرواز را می‌بندد
هر روز پری به پرهایش می‌افزود
شاید شاهینی روئین تن شود
و آغاز کند رؤیای جوانی را.

هنوز واهمه‌ها با من‌اند.

من که با پیوند زناشوئی
پره‌های پرواز را از دست‌انم باز کردم
و رخت سفرم را در جامه دان چوب
به فراموشی سپردم
و اندوه را با موه‌ایم بافتم
و رازهای مادر را در آینه جا دادم
حالا

پره‌های جوانیم را
از جامه دان درمی‌آورم.
با خود می‌گویم:
من آن پری می‌شوم

پراز سحر
آه‌هایم را به هم پیوند می‌زنم
تا آوازی شاد شود برای او
با خود می‌گویم:

فردا
عصائی خواهم خرید از بازار خرده‌فروش‌ها
برای راه‌های پس از پرواز
بیدار می‌شوم:

دوباره روز
باید لباس دلیری بپوشم
و چهره‌ام را با رنگ نیلوفر بپوشانم
و باز لبخند بزنم.
دهانم تلخ است
اما صبح
صبحی ست سفید.

۱

با خود می‌گویم:
می‌توان آموخت
باز در این شب

که درها بسته است.

بنجره‌ها بسته

گوش‌های حلزونی در خواب؟

در جستجوی چیزی هستم.

به رنگ نیلی

شاید لیمویی

یا صورتی

من نیاموخته

در چهار راه حیات

با قلم کمرنگم

به یاد می‌آورم

جوانی مادر را که در ترمه‌ی سوزنی به خواب رفته

این چنین کوچک شد آن مادر بزرگ من

زنی به هیبت الهه‌ی دیرین

زیباپوش رؤیائی

هنوز بوی شیشه تازه جاریست

یاس سفید

در سینه‌ی بلور

این چنین کوچک شد آن مادر بزرگ من

با یاس‌ها هم آواز

با میخک‌های صورتی، همراه

پنجره را باز می‌کنم

و قاصدک‌ها را پرواز می‌دهم

پرده‌ها می‌رقصند

و آوازه‌ی باد شنیده می‌شود

۲

با دروغ پیشنیان به خواب می‌روم
با کابوس آیندگان بیدار می‌شوم
در این اقلیم
از پوسیده‌های زیر خاک
چه فریادها به گوش می‌رسد
سپرها را صیقل می‌دهم
و بر دیوارهای سفید می‌نشانم
دروغ‌ها را پرواز می‌دهم
زمزمه‌های باران
پشت شیشه‌ها

نارون خانه سبز شد
و خاکستر ذغال کرسی‌های قدیمی
با باد آمیخت.

۳

ای آه‌های نیمه تمام من
آواز شوید
مرا در بستر سفید تولد جای دهید
باقی من در چشمه است

سوت می‌زنم
سرود کودکیم را زیر لب می‌خوانم
می‌دانم ادامه دارم
و در کالبد کودکانِ آینده حلول می‌کنم.